

**Predigt zum 11. Sonntag nach Trinitatis,
11.8.2024,
Erlöserkirchengemeinde Düsseldorf (SELK),
Pfr. Gerhard Triebe**

Galater 2,16-21:

به خوبی میدانیم که انسان با اجرای احکام شریعت، هرگز در نظر 16 خدا پاک و بیگناه به حساب نخواهد آمد، بلکه فقط با ایمان به عیسی مسیح، پاک و بیگناه محسوب خواهد شد. بنابراین، ما نیز به عیسی مسیح ایمان آوردیم تا از این راه مورد قبول خدا واقع شویم، نه از راه انجام شریعت یهود. زیرا هیچکس هرگز با حفظ احکام شریعت، نجات «نیافته و رستگار نخواهد شد»

اما اگر برای نجات یافتن، به مسیح ایمان بیاوریم، ولی بعد متوجه 17 شویم که کار اشتباهی کرده ایم و نجات بدون اجرای شریعت یهود به دست نمیآید، آنگاه چه خواهد شد؟ آیا باید تصور کنیم که مسیح باعث ابدبختی ما شده است؟ امیدوارم کسی چنین فکری درباره مسیح نکند بلکه برعکس، اگر ما دوباره به عقاید کهنه خودبازگردیم و معتقد 18 شویم که نجات از راه اجرای احکام شریعت حاصل میشود، مانند اینست که آنچه را که خراب کرده بودیم، دوباره بنا کنیم؛ در این صورت به روشنی نشان داده ایم که خطا و تقصیر از خودمان میباشد

زیرا من با مطالعه تورات بود که پی بردم با حفظ شریعت و 19 دستورهای مذهبی هرگز مقبول خدا نخواهم شد، و فقط با ایمان به مسیح است که میتوانم در حضور خدا بیگناه محسوب شوم وقتی مسیح بر روی صلیب مصلوب شد، در حقیقت من نیز با او 20 مصلوب شدم. پس این دیگر من نیستم که زندگی میکنم، بلکه مسیح است که در من زندگی میکند! و این زندگی واقعی که اینک در این بدن دارم، نتیجه ایمان من به فرزند خداست که مرا محبت نمود و خود را برای من فدا ساخت

من از آن کسان نیستم که مرگ مسیح را رویدادی بی معنی تلقی 21 میکنند. زیرا اگر نجات از راه اجرای شریعت و دستورهای مذهبی

حاصل میشد، دیگر ضرورتی نداشت که مسیح جانش را برای ما فدا کند.

جامعه عزیز، من ترجمه لوتر را برای این قسمت از کتاب مقدس امروز انتخاب نکردم، زیرا موضوع در حال حاضر بسیار سخت است. مسلماً، ترجمه جدید ژنو نیز درک آن را چندان آسان نمیکند. به همین دلیل است که می خواهم مانند یک ایستگاه ترانسفورماتور برق عمل کنم:

ترانسفورماتورها ولتاژ بالای خطوط هوایی را به ولتاژ شبکه توزیع محلی کاهش می دهند. بنابراین امروز می خواهم سعی کنم، به اصطلاح، تنش بالای موضوع الهیات را به نیازهای خانگی خود تبدیل کنم. با این سوال شروع می کنم: برای زندگی چه می خواهم؟

من میبینم که چگونه در سر شما می چرخد. اما منظورم ماشین، خانه، قایق و یا «گذرنامه قرمز» نیست که اکثر هموطنان پارسی ما احتمالاً در ابتدا می خواهند. افراد زیادی در کشور ما هستند که همه اینها را دارند -

"گذرنامه قرمز" و چیزهای زیادی که فکر میکنیم برای داشتن یک زندگی خوب باید داشته باشیم. با این حال، بسیاری از آنها خوشحال نیستند. حتی چیزی به نام "غفلت ناشی از رفاه" وجود دارد: جوانان در دنیایی پر از فراوانی مادی بزرگ می شوند، اما در عین حال غفلت ذهنی و عاطفی را تجربه می کنند. زیرا این چیزها نیستند که ما را خوشحال می کنند و به ما آرامش و شادی عمیق درونی می دهند. در عوض، این احساس درک، پذیرفته شدن و دوست داشته شدن است - ما "به شدت"، دقیقاً همانطور که هستیم، حتی با تمام لبه های خشن، تمام نقص ها و ضعف ها. بنابراین این چیزهای مادی نیستند که برای خوشبختی ما مهم هستند، بلکه روابط هستند.

برخی چنین عشق و شادی را در رابطه خود یا با بهترین دوستان خود می یابند. اما برای اکثریت قریب به اتفاق مردم یک ناامنی نهایی وجود دارد - حتی با وجود شراکت یا دوستی. و آن وقت چه کنیم؟ ما سعی می کنیم تا حد امکان تصویر خوبی ارائه دهیم - و جنبه های تاریک خود را پنهان کنیم. امروزه نه تنها شرکت ها می خواهند مثبت تلقی شوند، بلکه همه افراد نیز می خواهند مورد توجه قرار گیرند. بنابراین او در شبکه های اجتماعی به اصطلاح خود را با زیباترین عکس های تعطیلات، با

فعالیت ها، تعهد و موفقیت هایش معرفی میکند. بعضی ممکن است به اندازه تیلور سویفت فالوور داشته باشند! و البته استفاده از تزیینات، لاغری و دروغ گفتن نیز برای به دست آوردن هرچه بیشتر "لایک" وجود دارد. برخی از افرادی که می خواهند مدل برتر بعدی آلمان یا سوپرستار آلمان شوند یا به عنوان یک کشاورز به دنبال همسر هستند، حتی یک شکلی از اعدام رسانه ای را میپذیرند تا مورد توجه قرار بگیرند.

اما حتی اگر یک شریک فوق العاده یا بهترین دوست رو در جهان داشته باشید، عشق و درک همیشه صد در صد نیست. همیشه بقایایی از غریبگی و عدم درک وجود دارد - صرفاً به این دلیل که به عنوان یک مرد هرگز نمی توانم واقعاً آنچه را که یک زن احساس می کند (و بالعکس) احساس کنم. اما حتی در میان هموعان، حتی در میان دوقلوهای همسان، این تفاوت باقی می ماند، زیرا من هرگز نمی توانم دقیقاً همان دیدگاهی را که شخص مقابل دارد داشته باشم - اصطلاح "مخالف" این را روشن می کند. گاهی حتی خودم هم نمی فهمم. و بنابراین اکثر مردم هنوز یک یا دو راز کوچک دارند، حتی از شخص مورد علاقه خود.

تنها کسی که مرا کاملاً می شناسد و درک می کند خدا و خالق من است. اما حتی با این وجود، ما هنوز فکر می کنیم که باید خود را به بهترین شکل ممکن نشان دهیم. زیرا باور اینکه ما بدون هیچ محدودیت و قید و شرطی مورد قبول و محبت او هستیم برای مافوق العاده سخت است. بسیاری از مسیحیان پارسا می گویند که ما باید کاری انجام دهیم - مانند پیتر رسول در قسمت کتاب مقدس ما. او به عنوان رئیس جامعه اولیه در اورشلیم، از جامعه مسیحی جوان و غیریهودی در انطاکیه، آنتاکیای امروزی در جنوب شرقی ترکیه دیدن کرد و عشای ربانی را نیز با آنها جشن گرفت - اگرچه طبق شریعت موسی، سفره مشترک یک یهودی با غیر یهودیان ممنوع است. در ابتدا به نظر نمی رسید برای او مشکلی ایجاد کند. اما هنگامیکه هم ایمانان از اورشلیم به انطاکیه آمدند، پطرس عقب نشینی کرد تا در نظر آنها به عنوان متخلف از شریعت ظاهر نشود. سپس پل علناً او را به ریاکاری متهم کرد.

اتهام نفاق، شخصی را متهم به ارائه تصویری میکند که باحقیقت مطابقت ندارد. و وقتی صحبت از حقیقت به میان می‌آید، راه‌حل‌های عمل‌گرایانه یا مصالحه شما را به جایی نمی‌رساند. رفتار پطرس این ظن را برانگیخت که برای اینکه خدا او را بشناسد و پذیرفته باشد، باید قوانین مذهبی یهودیان را پذیرفت. با این حال، این بدان معنی است که عشق خدا دیگر بی قید و شرط نخواهد بود، بلکه بیشتر به این بستگی دارد که آیا من احکام را انجام می‌دهم یا نه. به همین دلیل است که تسامح مطلقاً جایی در این موضوع ندارد. زیرا در غیر اینصورت باید دائماً از این بترسیم که آیا واقعاً به خاطر آنچه هستیم و انجام می‌دهیم - "به طور کامل"، با تمام لبه‌های خشن، با همه اشتباهات و ضعف‌ها مورد قبول و دوست داشتنی نزد خداوند هستیم یا نه. پولس در جای دیگری به ما می‌گوید که با تلاش‌های خود برای ارائه تصویری خوب در برابر خدا تا کجا پیش رفته است. او باتوجه به خواسته‌هایی که خدا در شریعت موسی مطرح می‌کند، «بی‌عیب» بود. - اما با این نظر که او به خدا لطف خاصی می‌کرد مسیحیان را مورد آزار و اذیت قرار داده بود. تنها پس از زندگی دوباره‌ی عیسی مسیح بود که متوجه شد تمام تلاش‌های او نتیجه معکوس با آنچه واقعاً خدا می‌خواست داشته است. از سوی دیگر، چنین کنش‌گرایی به این معناست که من سعی می‌کنم تا حدی محبت خدا را با زور بدست بیارم - طبق این شعار که: اگر همه این کارها را انجام بدهم، پس او باید مرا دوست داشته باشد. اما آیا میتوانم زنی را با بارانی از هدایا و سعی در برآورده کردن تمام آرزوهایش و ادار کنم که مرا دوست داشته باشد؟ با چنین اجباری عشق را غیرممکن می‌کنم. زیرا شرط اساسی عشق همیشه آزادی است. خداوند بدین گونه عمل می‌کند: او بزرگترین فداکاری را که می‌توانید تصور کنید برای ما انجام می‌دهد. او جان پسر خود را برای ما می‌گذارد. اما او ما را مجبور نمی‌کند که آن عشق را برگردانیم. او به ما این آزادی را می‌دهد که به او دست‌سرد بدهیم و قلب خود را به سوی افراد و چیزهای دیگر معطوف کنیم. و این تنها راهی است که عشق و اعتماد می‌تواند در کنار ما رشد کند.

با این حال، با انجام این کار، خدا از یک طرف این خطر را میپذیرد که ممکن است ما این اعتماد را نداشته باشیم، و همچنان خود را به ترس از اینکه خودمان را به اندازه کافی خوب معرفی نکنیم، مقید کنیم. از نظر تئوری، ما می دانیم که او ما را کاملاً بدون قید و شرط دوست دارد - اما هنوز فکر می کنیم که باید این یا آن کار را انجام دهیم یا ندهیم تا او واقعاً ما را بپذیرد. ما می ترسیم که آنچه به عنوان مسیحی سعی میکنیم انجام دهیم کافی نباشد. یا به او تأکید می کنیم که چقدر سخت کار کرده ایم، چقدر مایل بودیم ببخشیم، چقدر صبور بودیم، و چگونه او اساساً می توانست به ما افتخار کند و از ما خوشحال شود - مانند فریسی در تمثیل عیسی مسیح که قبلاً شنیدیم. در هر صورت، ما خود را از او جدا می کنیم و نه عشق او را تجربه می کنیم و نه جامعه اش را. و ما می دانیم که در پایان زندگی، ما چه معنایی خواهد داشت از سوی دیگر، با آزادی ای که خدا به ما می دهد، این خطر را وجود دارد که فکر کنیم: پس مهم نیست چگونه زندگی کنم - به هر حال خدا مرا دوست دارد. اما این چه نوع رابطه ای خواهد بود؟ این بدان معناست که من فقط از او سوء استفاده می کنم و این در درازمدت نمی تواند در هیچ رابطه ای خوب کار کند. با این حال، هدف این عشق بی قید و شرط به خدا این است که ما این عشق را - با آزادی و اعتماد کامل - به او برگردانیم. همانطور که پولس در اینجا می نویسد، اکنون "زندگی برای خدا" است. و از مارتین لوتر آموختیم: عیسی مسیح مرا با رنج و مرگ بیگناه و تلخ خود رهایی بخشید تا بتوانم از آن او باشم و در پادشاهی او زیر نظر او زندگی کنم و در عدالت، بی گناهی و سعادت ابدی به او خدمت کنم.

پس آیا اکنون باید سعی کنم بهترین جنبه ام را به او نشان دهم؟ قبلاً دیدیم که این راه درستی نخواهد بود. این ما را تنها به توانایی ها و امکانات خود متکی می کند و آنها محدود هستند. اما اگر خدا آنقدر دوستم داشته باشد، دیگر مجبور نیستم مدام خودم را ثابت کنم. با پل می توانم بگویم: تمام این داستان که باید ارزش، شهرت و حتی حق زندگی ام را ثابت کنم، همه اینها در پشت سر دارن. همه این خواسته ها هنوز وجود دارد - اما من، من رفته ام! من دیگر زنده نیستم. در غسل تعمید من با کسی

که عواقب این راه را تا آخر دنبال کرد متحد شدم: عیسی مسیح. من می توانم از طریق او بفهمم که تلاش برای برآورده کردن همه این خواسته ها به کجا منجر می شود. اما با مرگ او این ادعاها نیز پایان یافت. این در مورد من نیز صدق می کند، زیرا من هم با او در غسل تعمید مردم. او کسی است که اکنون مرا زندگی میکند. از این گذشته، از زمان غسل تعمید من نام پدر، پسر و روح القدس را یدک میکشم. شخص جدیدی در غسل تعمید به وجود آمد. من او را نمی بینم، اما همانطور که به عیسی مسیح تکیه می کنم، واقعیت زندگی جدیدم را نیز جدی میگیرم.

آیا این صدا خیلی خارق العاده است؟ آیا تعهدات و محدودیتهای قدیمی را هر روز احساس نمی کنیم؟ آیا «اجبار» اغلب برای ما یک واقعیت ظالمانه نیست؟ از یک طرف، بله - تا زمانیکه من همچنان، همانطور که پل در اینجا می گوید، "این زندگی زمینی را دارم." اما اگر از سوی دیگر، او اعلام کند که مرده است، در این صورت واقعیتی را بیان میکند که بسیار فراتر از تجربه ماست. هر جا که به خدا، به قدرت و عشق او توکل کنم، از قبل در ابدیت زندگی می کنم، آنجا از هر نیازی، از هرنگرانی، از هر ترسی آزادم. می دانم: خدا از من مراقبت می کند. هر چه می آید، باید به نفع من است. هیچ چیز نمی تواند مرا از عشق او جدا کند. او زندگی می کند و من هم باید زندگی کنم.

چنین اعتمادی نشان می دهد که مسیح در من زندگی می کند - یا همانطور که پولس در جای دیگر می گوید: «چیزهای قدیمی از دنیا رفتند. چیزی کاملاً جدید شروع شده است. خب، همین این زندگی جدید با مسیح در حضور خدا هنوز از دید ما پنهان است. اما اینجا و آنجا ممکن است چیزی از آن خود را نشان دهد - مسلماً اغلب بیشتر برای دیگران تا برای خودم: این که دیگر مجبور نباشم دائماً خودم را اثبات کنم، دیگر از خودم دفاع نکنم، دیگر از دیگران پیشی نگیرم و دیگر در مورد دیدگاه خودم احساس تمسخر نداشته باشم. این کهنه جای آن ترجیح می دهم شکست هایم را قبول کنم، طلب بخشش کنم، بخشش بگیرم و خودم آن را بپذیرم. و هنگامی که از عشای ربانی برمیگردم، آنگاه می توانم آنچه را که می خواهم در خود درک کنم: در هر صورت می توانم بدانم که عیسی مسیح که از مرگ برخاسته اکنون در من زندگی می

کند، که خود را به من ملحق کرده است و از من دست نمی‌کشد. به خاطر عشق اوست که ما مسیحیان می‌توانیم شادترین مردم جهان باشیم. زیرا ما آنچه را که برای زندگی خود می‌خواهیم به شیوه‌ای کاملاً منحصر به فرد از خدا دریافت می‌کنیم: اطمینان از درک، پذیرفته شدن و دوست داشته شدن - "به طور کامل"، دقیقاً همانطور که هستیم، حتی با همه گوشه‌ها، همه اشتباهات و ضعف‌ها. آمین